



## نگاهی به آثار و اندیشه‌های مسعود کیمیایی

(بخش چهارم)

در سه شماره‌ی پیشین مجله بخشی از آثار کیمیایی را بررسی کردیم، اکنون به بررسی برخی دیگر از آثار سینمایی وی که از سال ۱۳۷۶ به بعد ساخته شدند می‌پردازیم.

محمد هاشمی

«مرسدس» (۱۳۷۶) نوزدهمین فیلم مسعود کیمیایی بود؛ اسفندیار (اسی) که قرار است فردا به قصد مهاجرت از کشور خارج شود، مرسدس بنز گران‌قیمتی را که به امانت نزد پدرش بوده سوار می‌شود و به سراغ دوستانش - داوود، که یک نقاش است، یحیی، که یک بازیگر تک‌نفره‌ی خیابانی است و حمید - می‌رود. دوستان در کنار یکدیگر خوش هستند، اما رستم سوار مرسدس بنز می‌شود و آن‌ها با یک وانت به تعقیب او می‌پردازند. رستم که کرایه‌دهنده‌ی خودروهای قدیمی برای مراسم ازدواج و فیلمبرداری فیلم‌های سینمایی است، سال‌ها قبل اتوبوسش را به نام همسرش کرده و همسر و برادر همسرش اتوبوس را فروخته‌اند و اکنون همسرش تقاضای طلاق کرده است. او می‌خواهد با مرسدس به سراغ آن‌ها برود و شأن از دست رفتنش را بازگرداند. اسی با وانت چنان با سرعت به دنبال او خیابان‌ها را زیر پا می‌گذارد که سه دوست دیگرش - به‌ویژه یحیی که آسم هم دارد - زخمی می‌شوند و کار به بیمارستان کشیده می‌شود. رستم هم چنان می‌گریزد و اسی حین تعقیب مرسدس با وانت، با خودروی دختری به نام زیبا تصادف می‌کند. اسی، زیبا را - که مددکار اجتماعی است و اتومبیلش را برای مراسم ازدواج یک زوج جوان آماده کرده - با خود همراه می‌کند و به تعقیب

رستم ادامه می‌دهد. رستم به خانه‌ی سابقش در کنار ماشین‌های قدیمی می‌رود، برادر همسرش را به شدت مضروب می‌کند و سویچ مرسدس را به اسی پس می‌دهد. اسی با زیبا به آرایشگاه می‌رود و عروس و داماد را به محل عروسی می‌رساند و خود به سراغ دوستانش در بیمارستان می‌رود چهار دوست به محل فیلمبرداری یک فیلم اکشن می‌روند و به شرط استفاده از مرسدس در فیلم، یحیی یک نقش کوتاه را جلوی دوربین بازی می‌کند. دوستان قصد ترک محل را دارند که کارگردان اجازه نمی‌دهد مرسدس را با خود ببرند و آن را برای صحنه‌های بعدی لازم می‌داند. مخالفت اسی و همراهانش نتیجه‌ی جز کتک خوردنشان ندارد. اسی، داوود و یحیی را به خانه‌ی حمید می‌رساند و آن‌ها شب را در آن‌جا می‌گذرانند؛ آن‌گاه به سراغ زیبا می‌رود و پس از خداحافظی از او و سحرگاه روز بعد مرسدس را به آتش می‌کشد، سپس سوار اتوبوسی می‌شود و با تلفن همراه خود به زیبا می‌گوید که تصمیمش عوض شده و دیگر قصد رفتن از کشور را ندارد. پاشنه‌ی آشیل مرسدس نیز همان پراکنده و مغشوش تصویر شدن عامل و منشاء ظلم و بی‌عدالتی مورد نظر کیمیایی در تمامی آثارش است. بیش‌تر از همه به نظر می‌رسد این بار خود مرسدس به عنوان شیئی که می‌تواند نماد ثروت و قدرت بادآورده باشد چنین سرچشمه‌ی را تصویر می‌کند، اما نوع استفاده‌ی که از این ابزار در طول فیلم می‌شود چنان تصویری را مبهم و نامتعیین به منصفی ظهور می‌رساند. این استفاده‌ی

ابزاری نادرست ابتدا توسط رستم انجام می‌گیرد تا بتوانیم او را در جایگاه ظالم نشانیم اما بعد وقتی که می‌فهمیم او خودش مورد ظلم واقع شده، این امکان از شخصیتش سلب می‌شود؛ ضمن این که ظلم خانوادگی همسر رستم به او و نوع عمل فردی‌اش در مقابله با آن کودکانه‌ترین کنش از سوی قهرمان عمل‌گرای کیمیایی است. پس از آن هم مقابله با گروه فیلمبرداری پیش می‌آید که شخصیت منفی در این پیرنگ داستانی در حد شبیحی از یک تیپ است. به این ترتیب آدم یا آدم‌های آرمان‌گرای کیمیایی در این فیلم، شخصیت‌هایی به حال خود رها شده هستند، به‌ویژه شخصیت اسی که گویا می‌خواهد چند نفر را پیدا کند که به او ظلم کنند و سرش درد می‌کند برای این که مظلوم واقع شود تا او برود و بنز پرپهای بی‌زبان را که متعلق به خودش هم نیست آتش بزند و تازه بعدش هم معلوم نیست با چه مکانیسمی دچار چنان تحول درونی می‌شود که با وجود آن همه بلایی که در این‌جا به سرش آمده تصمیم می‌گیرد از سفر به خارج صرف‌نظر کند!

«فریاد» (۱۳۷۷) بازگشت کیمیایی به روزگار جنگ است که باز هم با نوع رویکرد تغییرناپذیر کیمیایی در مورد قهرمان آرمان‌گرا و فردمحورش تفاوت چندانی - دست کم در وجوه درونمایه‌ی آثار سال‌های اولیه‌ی بعد از انقلابش - نمی‌کند. بنابراین حرکتی به سمت عقب است. این بار فریاد کیمیایی که داستانی به قرار زیر دارد، با اکران کوتا‌جمدت و محدودش به گوش افراد زیادی نمی‌رسد.

در یکی از نواحی جنوب کشور فاروق، صاحب یک گاراژ، به سهراب اجازه نمی‌دهد که برای خود مستقلاً کار کند و سهراب با فاروق درگیر می‌شود و در درگیری، فاروق بر اثر سکنه می‌میرد و برادرهای فاروق برای انتقام‌گیری از سهراب به دنبال او می‌گردند. سهراب با کامیونش به قهوه‌خانه‌یی می‌رود که در آنجا ننه ماری صاحب قهوه‌خانه از او می‌خواهد که پسرش را به عنوان شاگرد با خود ببرد و زنی به نام فاطمه را که باردار است نیز به بیمارستان برساند اما سهراب پس از نیافتن درمانگاه فاطمه را با خود همراه می‌کند تا به شهر دیگری برساند برادرهای فاروق که در پی سهراب در جاده‌ها هستند به‌وسیله‌ی عراقی‌ها دستگیر می‌شوند. اتفاقاً سهراب هم در همان مسیر است و عراقی‌ها کامیون او را هم متوقف می‌کنند اما زمانی که یکی از آن‌ها قصد تعرض به فاطمه را دارد، فاطمه در یک حرکت ناگهانی با اسلحه‌یی که مخفی کرده آن‌ها را به گلوله می‌زند برادران فاروق که جان خود را مدیون فاطمه می‌بینند از انتقام چشم‌پوشی می‌کنند. کامیون سهراب در نزدیکی یک مسجد خراب می‌شود و بچه‌ی فاطمه با کمک همسر متولی مسجد به دنیا می‌آید. سهراب با کامیون، فاطمه و نوزاد را به منطقه‌یی امن می‌برد. امیر نیز به جبهه‌ی جنگ می‌رود.

«اعتراض» (۱۳۷۸) بیست‌ویکمین اثر مسعود کیمیایی است که داستانی بدین شرح دارد: امیرعلی، که شریفه نامزد برادرش رضا را به دلیل رابطه‌ی نامشروعش با مردی به نام احمد به قتل رسانده، پس از ۱۲ سال از زندان آزاد می‌شود. پیش از آزادی‌اش، همسولولی‌اش محسن دربندی انگشتی به او می‌دهد و به او سفارش می‌کند پس از گرفتن طلب وی از مردی بیرون از زندان، از زنی به نام مجدی حمایت کند و سر و سامانی به زندگی او بدهد. بیرون از زندان، مادر امیرعلی که حالا نابینا شده به همراه برادران، خواهران و شوهرخواهرش به استقبال او می‌آیند و امیرعلی درمی‌یابد که در غیاب او پدرش از فراق او مرده و یوسف یکی دیگر از برادرهایش در یک آسایشگاه روانی بستری است. یوسف در جریان تظاهرات دانشجویی بر اثر ضرباتی که به سرش وارد آمده دچار اختلال روانی شده است. رضا، برادر آزادشده‌اش را به یک پیتزافروشی در شمال شهر که محل کار اوست می‌برد. رضا عاشق

دختر پولداری به نام لادن است که به اتفاق دوستانش از مشتریان دائمی پیتزافروشی است و از طرفی تلاش می‌کند به ناراحتی‌های روانی دوست معنائش قاسم پایان دهد. امیرعلی به زودی مجدی را پیدا می‌کند و در حالی که تصور می‌کرد مجدی همسر محسن است، درمی‌یابد که او زنی بیوه و در واقع خواهر همسولولی‌اش است که با دختر کوچکش عاطفه زندگی می‌کند. امیرعلی دلباخته‌ی مجدی می‌شود و در ملاقاتی در زندان با محسن از وی اجازه‌ی عروسی با خواهرش را می‌خواهد و محسن نیز می‌پذیرد. از سویی رضا به لادن می‌گوید که به خاطر اختلاف طبقاتی میان خانواده‌ها، ازدواجشان غیرممکن است و بهتر است از یکدیگر جدا شوند و لادن با ناراحتی می‌پذیرد. یک شب رضا که طبق معمول برای یکی از خانها پیتزا برده، متوجه حضور دوستان لادن در مهمانی‌یی که در آن خانه برپاست می‌شود و خود لادن را نیز می‌بیند. رضا با ناراحتی به پیتزافروشی برمی‌گردد و مدتی بعد دوستان لادن نیز به پیتزافروشی می‌آیند و به او می‌گویند که امشب عقدکنان لادن است ولی هنوز عاقد نیامده است. امیرعلی که موفق شده طلب محسن را بگیرد در بازگشت، با احمد، فاسق نامزد سابق برادرش، روبه‌رو می‌شود و احمد او را با ضرب‌های متعدد چاقو می‌کشد. در حالی که امیرعلی در خیابان و زیر باران شدید آخرین نفس‌ها را می‌کشد، لادن به پیتزافروشی که دوستانش در آن جمع شده‌اند نزد رضا بازمی‌گردد.

کیمیایی در اعتراض به نظر می‌رسد که شعار هماهنگ شدن با امواج هر دم تغییر

شکل‌دهنده‌ی اجتماعی راه‌شکل جدی‌تری سر داده است. او قهرمان گذشته و اکنون بیرشده‌ی خود را که دست به عملی فردی در گذشته زده و مجبور به تحمل زندان قانونی در ازای آن شده است، به ضرب چاقو از پا درمی‌آورد. این بار چاقوی قهرمان سال‌های گذشته‌ی کیمیایی - همان چاقوی دستسپید کار زنجان! - در دست عملی‌ه‌ی ظلم آثار قبلی‌اش قرار می‌گیرد تا به صورت نمادین او را به قتل برساند و به این ترتیب عنوان کند که چنان انگیزه‌ی شخصی در زمانه‌ی حاضر دیگر جایی برای رخنمایی ندارد و به فرجام مناسبی نمی‌رسد و اکنون زمانه‌ی جوان‌هایی است که با آرمان‌خواهی از نوع دیگری، که ماهیت جمعی ریشه‌دارتری دارد، به عرصه رسیدن و جایی برای عرض انعام قهرمان پیرشده و تاریخ‌مصرف گذشته‌ی کیمیایی باقی نمی‌گذارند، اما رویکرد کیمیایی به این دو نسل طوری نیست که تماشاگر قبول کند او تمام و کمال نظریه‌یی را که در اعتراض ارایه داده قبول دارد؛ این است که تماشاگر باز هم برای قهرمان آرمان‌گرای کیمیایی که دست کم آرمان واضح و شفاف و ساده‌تری دارد بیش‌تر دل می‌سوزاند تا چند جوان خام و ناپخته که دور هم می‌نشینند و فقط از مفاهیم دهان‌پرکن روزگار مدرن داد سخن می‌دهند بدون این‌که اقدام قابل قبولی در راستای عملی شدن آن آرمان‌ها انجام دهند، تا حدی که حتی به نظر می‌رسد بعضی از آن‌ها جوانانی بی‌کار هستند که برای دور هم جمع شدن و اختلاط‌های دختر پرسی در کافی‌شاپ‌ها به دنبال بهانه می‌گردند!

